

واکنش شدید داشته‌اند و زبان گویای آنها با شعار حساس و زنده‌ای باز میشود که قرن‌ها
بخوانندگان خودمستی میدهند .

ولی

ولی چه ؟

بنظرم خودم هم نمیتوانم آنچه در ذهنم مثل شعبی در حرکت است بنویسم .
نقاش خوب کسی است که بتواند صورتی را مطابق آنچه در خارج و طبیعت
هست ترسیم کند . وقتی کار این نقاش کامل‌تر و مؤثرتر است که بتواند پرتوی از صفات و
سجایای شخص را بدون اینکه با اصل طبیعت خدش‌های وارد سازد بر تصویر خود بیندازد ،
و از آن کامل‌تر و فاخرتر ، هنگامی است که بتواند آنچه خود حس میکند و با آن چشمی
که دیده و از زاویه‌ای که نگاه کرده است و اثری که در مغز و روح خود دارد بروی
پرده بیاورد .

قضیه مهم در ادبیات امروز موضوع خارجی نیست ، بلکه کیفیت فکر و بینش
خود هنرمند است و آن اندازه‌ای که به موضوع خارجی متوسل میشود برای بیان مکنون باطنی
است ، به‌عبارت مشکل ترولی مختصرتر هدف گویندگان بیشتر نفسی است (subjectif)
نه موضوعی و خارجی [Objectif] .

حافظ میگوید: « يك قصه بیش نیست غم عشق و این عجب - کز هر زبان که
میشنوم نامکرر است » اینهمه داستانهای عشقی که نوشته میشود نامکرر است برای اینکه
موضوع آنها عشق است نه زیبایی . سرگذشت روح بدبخت انسان است . سیر در اقطار
تاریخ عواطف آدمی است . داستان آرزوها و شهوات کور و دیوانه ایست که يك موجود
عاقل را اسیر و زبون میکند .

مردم بیپوده در يك ماجرای عشقی دنبال موضوع آن میگردند . اگر شخصی
در راه عشق خود را کشت مردم دنبال موضوع عشق او میگردند و خیال میکنند بر سیمای
او نشان خاصی مییابند که توانسته است اینگونه شور و دیوانگی را بر انگیزد ، غافل از
اینکه ریشه عشق در جان و در عقده‌های روحی و تلاطم امیال گوناگون او است .

گفت لیلی را خلیفه کین توئی کز تو شد مجنون گرفتار و غوی
 از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی
 مردم میپرسند شمس تبریزی که بوده است که چنین آتشی در جلال الدین
 افروخته و زبان او را باینهمه قول و غزل مترنم ساخته است ؟

چه معروف است جلال الدین قبل از ملاقات با شمس تبریزی آخوند خشکی
 بوده است صاحب منبر و حوزه درس و پس از این ملاقات و چهل روز خلوت کردن با
 شمس مبدل شده است به صوفی وارسته .

بطور جمله معترضه باید گفت که اینگونه تصویرات و این طرز زندگانی و
 انقلاب آنی و فجائی را که تذکره نویسان برای جلال الدین میگویند چندان طبیعی
 بنظر نمیرسد و قرائن نیز مؤید آن نیست. پیدایش اینگونه تصور اولاً ناشی از این طرز
 فکر متداول ایرانی است که قائل بعقل و معلول نیست ، نتایج را بدون فراهم شدن اسباب
 آن آرزو میکنند و از افسانه های ما بخوبی دیده میشود که نارنجی را پاره میکنند و از
 میان آن دختر شاه پریان بیرون میآید یا جادوگری وردی میخواهند ، صحرایی سوزان
 مبدل بباغ کهنسالی میشود .

این طرز فکر در نوشتن بیوگرافی و بیان فضائل همه مردمان بزرگ سرایت
 کرده است ؛ چندی قبل «اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید» را که گویا یکی از
 نواده هایش نوشته است میخواندم. بجای اینکه فضائل روحی این صوفی وارسته مقدس ،
 روح پاک و منزّه و نوع دوست ، درجه فهم و کمالات معنوی او را شرح دهد مطالبی شبیه
 افسانه رموز حمزه نقل و اعمالی که در اسکندرنامه به مهتر نسیم عیار نسبت میدهند برای
 شیخ ابوسعید ذکر کرده بود ؛ مثل اینکه نمیتوانند بفهمند قوت اخلاقی و روحی و تقوای یک
 فرد بشر خیلی بالاتر از آن است که شعبده بازی کند ؛ سنک پادر حمام بهوا برود و شیخ
 ابوسعید هنگام رفتن از دیهی به دیهی دیگر پایش روی زمین نبوده و روی هوا راه
 پیموده باشد .

از آنروم ؛ غالباً مثل ندارم شرح حاله از حافظ یا خمام بخوانم ، ترجمه میدهم

آنها را در هاله نورانی اشعارشان ببینم، زیرا خواندن شرح حال آنها بجای اینکه آنها را در نظر آدم باند کند از قدرشان میکاهد و آنها را از اوج مقامی که دارند پائین میاندازد. طرز فکرهای از این قبیل در اطراف جلال الدین هم افسانه‌هایی ایجاد کرده است، در صورتیکه امارات موجوده نشان میدهد که نه تنها جلال الدین آخوندی خشک نبوده، بلکه در تصوف و افکار عرفانی پرورش یافته و در سن دوازده سالگی که با پدر خود از نیشابور میگذشته بخدمت عطار رسیده است و بقول تذکره نویسان شیخ عطار در پیشانی او نوری یافته و او را بپدرش توصیه کرده است. محققاً شیخ عطار فالگیر و غیبگو نبوده و از قرآن استنباط میشود که عطار با او حرف زده و از قریحه و فهم و ذکاوت او حدس زده است که این پسر دوازده ساله اگر تربیت شود و رشد عقلی و ادبی او کامل گردد مرد بزرگی خواهد شد.

کسیکه متجاوز از چهل هزار بیت غزل گفته و احیاناً غزلیات او از فصاحت و بلاغت بایستترین آثار قریحه گویندگان ایران پهلو به پهلو میزند قطعاً مطالعات دامنه داری در شعر و ادب و تصوف ایران داشته است، نهایت ملاقات شمس تبریزی که خود صوفی و ارسته و بافهمی بوده است او را منقلب ساخته و سیر زندگانی او را عوض کرده است. چه صوفیان از حیث وسعت و آزادی فکر و از حیث فرو رفتن در فلسفه اشراق و «نشویلا نونیسیم» و از حیث تقید و عدم تقید بطواهر شرعی مدارج مختلف زیادی دارند و آدم حدس میزند که شمس تبریزی در آزادی و پرش فکر کسی مانند حافظ بوده و باین آتش زیر خاکستر دامن زده مشتعلش ساخته است. محققاً این آتش موجود بوده و بعد سوزنده‌ای هم موجود بوده است ولی منتظر وزش نسیمی، اما آنچه تماشایی و مجلل و قابل مطالعه میباشد این حریق عظیمی است که در روح جلال زبانه میکشد.

و این شعله همان چیز است که بنظر من حقیقت شعر است. محرك شعر در مولانا تأثرات و انفعالات اوست. انقلاب و هیجاناتی درونی او را تصور میکند. شمس محرك عشق افلاطونی و جذبه الهی و بی اعتنائی او بر رسوم و آداب ظاهری گردیده است. وقتی شمس رفت، صلاح الدین زر کوب جای او را گرفت. صلاح الدین که مرد، شاگرد و مرید

خود او حسام‌الدین چلبی جانشین او شد و او را بسرودن مثنوی کشانید و «اوستادان صفا را اوستاد» شد!

شعر جز این نباید باشد. همه صنایع معانی، بیان، عروض، قافیه و تمام فن ادب بخدمت این هدف بکار می‌رود. فصاحت و بلاغت غیر از این معنایی ندارد که مکنونات گوینده را بطور طبیعی و بدون اینکه خواننده متوجه باشد که در آن صنعتی بکار رفته است تجلی دهد.

اگر این تصور من غلط نباشد و در قضاوت و فهم حقیقت شعر اشتباه نکرده باشم بیگمان جلال‌الدین اشعر شعرای ایران و بقول «موریس بارس» بزرگترین شاعران جهان است.

در هیچ شاعر دیگر اینقدر جذبه و حال، این شور و هیجان و این انقطاع مداوم از علایق زمینی و جهش بطرف نامفهوم و غامض و بی‌پایان دیده نمی‌شود. این هیجان روحی بدرجه‌ای طغیانی است که با همه بی‌اعتنائی به انتخاب کلمه و ترکیب جمله و با همه توسل‌های محسوس به تعبیرات گوناگون و احياناً دور از دایره تداول و الفت اهل شعر و ادب و آوردن تمثیلهای، تشبیهات، استعارات، الفاظ براواعصی شده و از بیان‌مکنون خود عاجز می‌شود:

می‌جهد شمله دیگر ز زبان دل من تا ترا و هم نیاید که زبایم همه

✦

در خرابات دلم اندیشه هاست در هم افتاده چو مستان ای پسر
شاید یکی از خصوصیات زبان مولانا که ویرا از تمام شعرای دیگر متمایز میکند، آن دور شدن از رسم و راه شعرا و بیرون شدن از دایره‌ای که شعر فارسی در آن محصور بوده است ناشی از همین باشد.

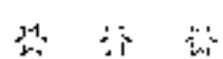
از بدو ظهور شعر فارسی تا زمان مولانا برای شعر فارسی قالب‌هایی درست شده بود که تمام شعرا با اختلاف سبک و شیوه در آن قالب شعر خود را ریخته‌اند نظر من بگویند گمانی نیست که شعر را برای قافیه‌اش می‌گویند. یعنی وقتی

شاعری خواسته است قصیده‌ای در ستایش یکی از پادشاهان بگوید پس از اینکه وزن و قافیه را انتخاب میکرد تمام کلماتی که بکار قافیه قصیده‌اش میخورده است ردیف نموده سعی کرده است مضمونی برای هر قافیه پیدا کند و آنرا بنظم در آورد. نه، این گویندگان که الهامی نداشته و قصیده را برای ستایش کسی میسروده‌اند و طبعاً برای اینکه قصیده تجمل و زینتی داشته باشد در مقدمه آن از بهار یا پائیز توصیفی کرده‌اند یا تغزلی برای معشوق موهوم و غیر واقع خود شروع کرده و بعد بمناسبتی گریز بمدح محمد و ح زده‌اند. اینها ادبای زبردستی هستند که میتوانند الفاظ را بهم چسبانیده و نظمی کمابیش زیبا و محکم فراهم کنند.

نه، مقصود من شعرای بزرگ و اساتید است که با همه تفاوت سبک و اختلاف زبان و مشرب در یک عده مصطلحات، تعبیرات، تشبیهات و استعارات و بیان حالات روحیه خود، با وصف طبیعت و جمال انسان وجه مشترکی داشته‌اند که من از عجز بیان آنرا قالب شعری گفتم. این قالب‌های شعر در زبان جلال الدین کمتر از سایرین مورد توجه قرار میگیرد.

دیوان عزلیات عطار یا عراقی محتوی همان مطالب عرفانی است که در دیوان شمس متللاً است. تار و پود هر سه غزل‌سرای عارف از افکار صوفیانه و از تغزلهای عاشقانه ترکیب یافته است، با این تفاوت که در زبان جلال الدین عشق و تصوف غالباً بیک طرز شدید و غیر قابل تفکیک ممزوج شده و بهره هر کدام با اندازه است، در صورتیکه در غزلیات عطار جنبه تصوف غلبه دارد و در اشعار عراقی جنبه غزل‌قدری میچربد، و هر دوی آنها با اصطلاح فرانسویان Styl soigné (شیوه ممتاز و دقت شده) دارند یعنی آدم احساس میکند که در غزل‌سرای دقت و هنر و صنعت شعر را بکار برده‌اند، در صورتیکه جلال الدین، همی و نگرانی غیر از آنکه جوش سینه را بیرون بریزد نداشته است و همین گرمی خاص و تأثیر نیر و مندی که از خواص صدق لهجه و بقول فرانسه Spontanéité است بگفته‌های او داده و آنرا از هر تکلف و تصنعی رها ساخته است:

ای یار من ای یار من ، ای یار بی زنهار من
 ای هجر تو دلسوز من ، ای لطف تو غمخوار من
 خوش میروی در جان من چون می‌کنی در مان من
 ای دین من ای جان من ، ای بحر گوهر بار من
 ای جان من ای جان من ، سلطان من سلطان من
 دریای بی پایان من ، بالاتر از پندار من
 ای شبروان را مشعل ، دیوانگان را سلسله
 ای منزل هر قافله ، ای قافله سالار من
 گوید بیا شرحی بگو ، گویم چه گویم پیش تو
 گوید بیا حیلۀ مجو ، ای بنده طرار من



پوشیده چون جان میروی ، اندر میان جان من
 سرد خرامان منی ، ای رونق بستان من
 هفت آسمان را بردم ، وز هفت دریا بگذرم
 چون دلبرانۀ بنگری ، در جان سرگردان من
 از لطافت تو چون جان شوم ، وز خویشتن پنهان شوم
 ای هست تو پنهان شده ، در هستی پنهان من
 ای جان پیش از جانها ، وی کان پیش از کان ها
 ای آن پیش از آنها ، ای آن من ای آن من
 چون میروی بی من مرو ، ای جان جان بی تن مرو
 وز چشم من بیرون مرو ، ای شعله تابان من



ای هوش ما از خود برو ، ای گوش ما مرده شنو
 وی عقل ما سرمست شو ، ای چشم ما دولت ببین

من کیسه‌ها میدوختم، در حرص او میسوختم
 ترك گدارومی کنم، چون گنج دارم در کمین
 ای شهسوار امرقل، ای پیش عقلمت نفس کل
 چون کودکی از کودکی، وز جهل خوابد آستین
 ✽

نه درغزل‌های هیچ عاشق شوریده و نه در دیوان‌های غنائی هیچ صوفی مجذوبی
 این شور، این روانی، این امتزاج عشق و فلسفه، این بی‌اعتنائی بمقررات ادبی، حتی
 بمقررات منطق و استنتاجات عقلی دیده میشود. زیرا بعقیده او:

« پای استدلالیان چو بین بود پای چو بین سخت بی تمکین بود »

هادی او عشق اوست رهبر او عشق اوست، عشق و جذب‌به‌های معنوی محور بیان و
 محرك سراسر وجود اوست. و باز از همین نکته است که یکی دیگر از خصوصیت دیوان
 شمس ظاهر میشود. شعر در دیوان شمس تبریزی تنها شعر و بیان مفاهیم کلی نیست. شعر
 در زبان مولانا یک رنگ خصوصی و کاملاً مشخصی بخود میگیرد و زندگانی حوزه او
 بشکل محسوس و بارزی در شعر او منعکس میشود. هر پیشامدی و هر حادثه‌ای زبان او را
 بشعر باز میکند. برای بیان حالات خاص و واقعات بانواع تمثیلات و استعارات و شواهد
 دست میزند؛ حتی عادات و اطوار حوزه و عصر وی در دیوان شمس دیده میشود. تعبیرات او
 زنده و قوی است. از روح خود، از تأثرات آنی و از غلیان احساسات همان دم خود الهام
 گرفته است. اشباح و تخیلاتی که در ذهن او اول میزند بشکل‌های گوناگون بیرون میریزد:

دوش چه خورده‌ای بتا، راست بگو نهان مکن
 چون خمشان بیکنه، چشم بر آسمان مکن
 دوش شراب ریختی، وز بر ما گریختی
 بار دگر گرفتت بار دگر چنان من

✽

ببستی چشم یعنی وقت خواب است
 نه خواب است این حریفان را جواب است



از خانه برون رفتم مستیم به پیش آمد
 اندر نکپش مضمهر صد گلشن و کاشانه
 چون کشتی بی لنگر کژ میشد و هرگز میشد
 وز حسرت او مرده صد عاقل و فرزانه
 گفتم ز کجائی تو، تسخر زد و گفتا من
 نیمیم ز ترکستان، نیمیم ز فرغانه



آن معلم که خرد بود بشد، ما طفلان
 یکدیگر را ز جنون تخته زنایم همه
 وقت عشرت طرب انگیزتر از جام مییم
 در صف رزم چو شمشیر و سنایم همه
 میجهد شعله دیگر ز زبان دل من
 تا ترا وهم نیاید که زبانیم همه



زین پیش جانها بر فلک، بودند هم جام ملک
 جان هر دو دستک میزند. کورا همانجامیکشی
 ای عشق میکن حکم مر، ما را زغیرت سر ببر
 ای سیل میفری، بفر، ما را بدریا میکشی



ساقیا آن لطف کوکان روز همچون آفتاب
 نور رقص انگیز را بر ذره ها میرینختی



بدو چشمم از دو چشمش چه پیامهاست هر دم
که دو چشمم از دو چشمش خوش و پر خمار بادا



ما چو سیلیم و تو دریا ز تو دور افتادیم
بسر و روی روان گشته بسوی وطنیم



بیشتر آ می لبها ، تا همه شیدا شویم
بیشتر آ گوهرها تا همه دریا شویم



از حیلہ خواب رفتی بر سوی من نیفتی
والله که کر بغسبی این باده بر تو ریزم



حلقه زدم بدر بر ، آواز دلبر آمد
گفتا که نیست اینجا یعنی بدان که هستم



ز باد و بوی تست امروز در باغ
درختان جمله رقص و سر انداز



بشکست مرا دامت بشکستم من جامت
مستی تو و مستم من بشکتی و بشکستم



چون من خراب و مست را، در خانه خود ره دهی
بس می ندانی اینقدر، این بشکنم آن بشکنم

خوان کرم گسترده‌ای، مهمان خویشم کرده‌ای
 گوشم چرا مالی اگر، من گوشه‌نای بشکنم
 نی نی منم بر خوان، تو سر خیل مهمانان تو
 جامی دوبا مهمان خورم، تا شرم مهمان بشکنم

✽ ✽ ✽

هین که منم بر در و در بر گشا	بستن در نیست نشان رضا
نی که منم بر در، بلکه توئی	راه بده در بگشا خویش را
آمده کبریت بر آتشی	گفت برون آبر من من دلیرا
صورت من صورت تو نیست ایک	محو شود صورت من در لقا
آتش گفتش که برون آمدم	از خود خود روی بیوشم چرا

✽ ✽ ✽

ماهی نرویم ای جان زین خانه دگر جانی
 یارب چه خوش است اینجا هر لحظه تماشایی
 هر گوشه یکی باغی هر کنج یکی راغی
 بی غلغله زانگی بی کرک جگر خانی
 افکننده خیر دشمن در شهر اراجیفی
 کو عزم سفر دارد از بیم تقاضایی
 از رشک همیگوید والله که دروغ است آن
 بیجان که رود جانی بی سر که نهد پایی
 من زیر فلک چون او ماهی ز کجا جویم
 او هر طرفی یابد شوریده و شیدایی
 مه گردد درت گردد زیرا که کجا یابد
 چون چشم تو خماری چون روی تو صهبایی

چون ذره رسن سازم از نور رسن بازم
در روزن این خانه در گردش سودایم



هین کز و راست میروی بازچه خورده‌ای بگو
مست بخانه میروی خانه بخانه کو بگو
با که حریف بوده‌ای بسوسه ز که ر بوده‌ای
زلف کرا گشوده‌ای حلقه بحلقه مو ببو
راست بگو بجان تو ای دل و جان از آن تو
چشمه کجاست تا که من آب کشم سبو سبو
گفتم ای رسول جان ای سبب نزول جان
زانچه تو خورده‌ای بده چند عتاب و گمتکو
گفت شراره‌ای از آن گر ببری بسوی لب
حلق و دهان بسوزدت بانک زنی گلو گلو



آمد مگر آن لعاب، کفچه بکف آتش طلب
تا خود کرا سوزد عجب، این بار تنها آمده
ای معدن آتش بیا، آتش چه میخواهی زما
والله که مکر است و دغا، ای تا که اینجا آمده



برجه طرب راساز کن، عیش و سماع آغاز کن
خوش نیست آن دف سرنگون، نی بینوا آویخته



خدایا مطربان را انگین ده برای ضرب دستی آهنین ده

تشخص دیوان شمس تبریزی در همین است که بتمام معنی انعکاس روح

جلال‌الدین است و پراست از تعبیرات خاصی که بطور نمونه ابیاتی چند در بالا نقل شد

وصفیات دیوان پر است از اینگونه تعبیرات و حتی غزلهاییکه از آغاز تا انجام بدیع و پر از تخیل و مولود زندگانی خاص مولانا و اصحاب اوست .



بیان خصوصیت دیوان شمس ، نشان دادن آن چیزهایی که این دفتر جذبیه و حال را از سایر دیوانها متمایز میکند ، تشریح سبک و شیوه شاعری جلال الدین که خود بگونه بی سبکی و خروج از شیوه های مألوفه است و خلاصه آشنا ساختن مردم با طرز فکر این مرد بزرگ ، مستلزم مطالعه دقیق ، استقصاء کامل دیوان و داشتن اطلاعات مبسوطه از ادبیات زبان فارسی تا آن تاریخ و تنوع روش و عقاید صوفیان است که متأسفانه از حیز استطاعت من بیرون است . علاوه بر اینکه دست بچنین کاری زدن مستلزم نوشتن کتابی است نه مقدمه .

من در این مختصر فقط احساس و استنباط خود و شمه ای از تأثراتی که مطالعه دیوان شمس تبریزی در من گذاشته است گفته ام و بدون تواضع دروغین ، اعتراف میکنم که از عهد شرح انفعال روحی خود نیز بر نیامده ام و خود نیز یقین داشتم با این حوصله محدود و عجز از کار و نوشتن و کمی وقت از عهد بر نخواهم آمد (۱)



(۱) خوشبختانه دانشمند ارجمند جناب آقای دشتی در خلال چاپ این کتاب فرصت یافته مقاله مختصر فعلی را که بعنوان معرفی دیوان شمس نوشته بودند مفصل تر و بضمیمه مطالب دیگر بصورت کتاب جداگانه ای در ۲۳۰ صفحه توسط کتابفروشی ابن سینا طبع و نشر نمودند .

بزم شمس

دی بادل دیوانه	رفتمیم بینجانه	سن در پی پیانه	دل در پی جانانه
من مست شدم از می	وز ناله خود و نی	دل کز و شبی را طی	باساقی میخانه
فرخنده شب روزی	بانغمه جانسوزی	باشق دل افسه و بیجا	باساغرو پیسانه
از عمر من و دل شد	بس طغی مر اهل شد	آسان همه مشکل شد	زان محفل زندانه
خوش مجلس حالی بود	دریای کالی بود	چون خواب خیالی بود	از عالم افسانه
شمع گل بسنبیل بود	پروانه و طبل بود	هم نغمه و غفل بود	بهم نغمه مستانه
بهم باوه کلگون بود	بهم ساغرو نخون بود	بهم عاشق مفتون بود	بهم لعبت فغانه
میرنجیت در آن محفل	چون شمع سرکش دل	میخت در آن منزل	بال پر پروانه
گل بود بازی خوش	طبل به نیازی خوش	سنبیل به نازی خوش	بر در که تجانه
ساقی همه شب از من	دل برد بر قصیدین	گو چون حسنه ارمن	گو چون بت فرغانه
دلها همه در پایش	جانها همه شیدايش	در طره زیبایش	بهم سلسله شانه
میسزده آمین را	میسر دل و دین را	آن گیسوی زرین را	میرنجیت چو بر شانه
چون سینه بچوش آمد	دل رست ز بوش آمد	جانم بخر و شش آمد	کامی شاعری گمانه
بوسی لب باغم نه	کام دل و جام ده	کز لعل تو بوسی -	از گوهر یکدانه
شاه پنهان برخاست	بمخاک جان برخاست	پیری میان برخاست	زان جمع چو دیوانه
چون رعد خروشی زد	بر جان و دل (ایزد)	کیت شور گذشت از	ای شاعر فسر زانه
کیت روز بر شغفتم	بس در سخن سفتم	«صد بار ترا گفتم	کم خورد دوسه پیانه»
گفتم: ز کجائی تو؟»	آشفته سپردی تو؟	چون باز چه آئی تو	همه روز میخانه؟
گفتا: ز چه پرسیدم؟	زین خانه چه بگریزم؟	اشمس الحق تبریزم	بیلانه و کاشانه
میگردم و می پویم	می حسیم و میویم	تا بوک کفلی جویم	چون گنج بویرانه
چون پر تو هست باجم	بر خالم و در آجم	چون محب جهان باجم	بر همه در و دندان
بر جاک منم و در آیم	غار تگر و لیسایم	نی وحشت و پروایم	نی رخصت و پروانه
تا صید کنم بازی	شایسته پروازی	سر رسیدم آوازی	از روزن بمرلانه
از عهد (جلال الدین)	تا ایزد روشن من	شد صید دلم آمین	آن دادم و این دانه

جشن یادبود مولانا

اثر طبع دانشمند محترم آقای صادق سرمد (۱)

ایکه در شرع طریقت رسم نو بنیاد کردی

رسم نو بنیاد کردی ، ملتی ایجاد کردی

در دبستان نبوت ، نقش شاگردی کزیدی

تا خود اندر اوستادان جهان استاد کردی

بر سریر خواجگی چون بندگان حق نشستی

خواجگان را بنده حق ، بندگان آزاد کردی

روشن از شمس حقیقت شد ، دلت وز نور معنی

عالمی را روشنی بخشیدی و آباد کردی

حکمت ایمانیان بر حکمت یونان فزودی

وز کمال دین و دانش ، شرع نو بنیاد کردی

باب عرفان بر گشودی ، زشت و زیبا و انمودی

ترک و تاجیک آزمودی ، روم و بلخ ارشاد کردی

از جمادی مردی و نامی شدی تا بار دیگر

از ملک پر آن شوی ، از عشق استمداد کردی

مکتبی نو باز کردی و ز سرود عشق و مستی

عاشقان را مست و مستان را بعشرت شاد کردی

تا رسد آهنگ جانسوز دلت بر گوش عالم

ناله کردی ، نغمه خواندی ، نی زدی ، فریاد کردی

(۱) این قصیده را خود آقای سرمد در روز مولوی ضمن ادای بیاناتی در باره

مولانا قرائت کردند و غزلی نیز از ایشان توسط یکی از خوانندگان هنگام اجرای برنامه موسیقی سماع مولانا خوانده شد .

سینه‌ایرا شرح دادی، هر نوا در نی دمیدی
 خاطری را شاد کردی، هر سخن انشاد کردی
 هر کسی از ظن خود شد یارتو، کاندر طریقت
 در سخن با هر کسی، صحبت با استعداد کردی
 جلوه کردی چون بت عیار هر لحظه بشکلی
 وز همه شکل مخالف، سر وحدت یاد کردی
 گاه از محراب گفتی، گاه در میخانه خفتی
 که شدی خماری و گاهی سجده چون سجاد کردی
 که شدی مرغ پرینخوان و بهشت چون سلیمان
 آشیان در ابر جستی، سلطنت بر باد کردی
 که چو موسی بیدلالت جستی از تیه ضلالت
 وز بهشتی رسانده به رفیقان زاد کردی
 که شدی استاد عیسی، در فصاحت چون مسیحا
 مردگان ذوق را، ارواح در اجساد کردی
 که بائین مسلمانی ز قرآن محمد (ص)
 در کتاب خویش، استدلال و استشهاد کردی
 که بیال جبرئیل عقل، بر معراج رفتی
 که به حکم نفس کلی، قصه از میعاد کردی
 جنگ هفتاد و دو ملت را بهش دفتر کشیدی
 و در مجالی بود، باقی مثنوی هفتاد کردی
 صلح کل با هر گروه و مذهبی گفتی ز وحدت
 آفرین بر تو که جمع این همه اضداد کردی
 این وطن را برتر از مصر و عراق و شام دیدی
 وینجهان را خانه‌ای مجموع از افراد کردی

در نی هستی ، نوای آدمیت بر دمیدی
و آدمی را خاندانی واحد از آحاد کردی
وینءعجب از تو که چون در قونیا تکبیر بستی
قبله را تبریز یعنی : سرزمین « ماد » کردی
مهر ایران شمس تبریز توشد ، و ندر حق او
در بیان معجز نمودی ، در سخن بیداد کردی
آنچه از انسان خلاف فطرت او منتزع شد
تو بنام حق ز چنگک باطل استرداد کردی
زاهد ظاهر پرست آنجا که هم از سوء ظن زد
تو جدل باظن و استحسان و استبعاد کردی
حاکم دنیا پرست آنجا که بر شهوت قلم زد
تو جدل باظلم و جور و جهل و استبداد کردی
از سیه کاران دین و از ستمکاران دنیا
داد مظلومان گرفتی و قضا بر داد کردی
مبداء و میلاد حق کم شد ز بیداد تطاول
تو برای حق مجید و مبداء و میلاد کردی
(سرمد) امروز است روز مولوی روز تو نخرم
کز چنین روزی به نیکی و بیباکی یاد کردی

۸ آبان ۱۳۳۶



شرح حال مولانا محمد الباقی الرومی

بقلم دانشمند محترم آقای شیخ محمد سنگلجی

سپاس بی‌قیاس پروردگار را سزا است که از کمال احسان نهال موجودات را در باغ وجود بارور و ریاحین ممکنات را در بوستان هستی سبز و بهره‌ور ساخت، درود نامحدود بر پیام آوری رواست که پسر عم خویش را بعنوان پیشوایی بگماشت.

بر حسب خواهشی که از این حقیر شده بود که شمه‌ای از حالات مولانا جلال‌الدین رومی را بنویسم با آنکه در منتهای کسالت و نقاهت بودم مسئول را اجابت کردم بنوعی مختصر و اختصار چند سطر از حالات این مرد جلیل را برشته تحریر در آورده تقدیم مینمایم و ما توفیقی الا بالله هو حسبی و نعم الوکیل.

مولانا نامش محمد لقبش جلال‌الدین مشهور بمولوی پدرش بهاء‌الدین محمد بن حسین با امام فخر رازی معاصر بوده است مولانا جلال‌الدین در سنه ۶۰۴ در مدینه بلخ بدنیا آمده است علوم مقدماتی را نزد پدر خود و نهایی را نزد سید برهان‌الدین محقق تلمذ نموده در سن نوزده سالگی همراه پدرش از مدینه بلخ بشهر قونیه مسافرت مینماید مولانا پس از فوت والد خود که در آن اوان بیش از بیست و پنج سال نداشته برای ادامه تحصیل بشام مسافرت مینماید چند سال در شهر دمشق و حاب که در آن عصر از مراکز علمی بشمار میرفته نزد کمال‌الدین حلبی بتحصیل علوم نهایی میپردازد.

مولانا در سن چهل سالگی که سن کمال و در تمام علوم و کلیه فنون سرآمد معاصرین خود گردیده و دارای کرسی تدریس و حوزه علمی شده است از دانشمندان چهارصد نفر بمجلس درسش حاضر میشده و هر يك تا اندازه‌ای که قابلیت داشته از آن محضر استفاده مینموده‌اند اولین استاد مولانا برهان‌الدین محقق است استاد مذکور پس از فوت بهاء‌الدین از مدینه ترمذ بقونیه حرکت مینماید و از آنجا برای جلال‌الدین

نامه‌ای مینویسد مضمون نامه اینست که هر چه زودتر باید بسمت قونیه حرکت نمائی مولانا پس از قرائت نامه شد رحال نموده بقونیه حرکت مینماید و بخدمت استاد میرسد استاد بوی میگردد آنطور که شایسته و بایسته است علوم ظاهریه را فرا گرفته‌ای اکنون باید بدنبال علوم باطنیه رفته از آن بهره مندشوی مولانا بدستور استاد برهان الدین وارد طریقت میشود و نه سال بسیر و سلوک میبرد از پس از وفات استاد نیز پنج سال مشغول ریاضت و مجاهدت نفس میگردد تا آنکه بمقام شامخ عرفان میرسد و بتربیت افراد میپردازد.

پیوستن مولانا جلال الدین شمس تبریزی

مولانا شمس الدین پدرش علاء الدین از خاندان کیا بزرگ اسمعیلیه است ولی کیش پدر را ترک گفته است مولانا شمس الدین اندکی از علوم رسمیه را در تبریز تحصیل نموده وارد طریقت میشود اولین مرتبه خدمت شیخ ابوبکر زنبیل باقی رسیده بعداً میرید بابا کمال جندی میشود رویه شمس آن بوده که بیشتر اوقات از شهر بیرون میرفته و در بعضی از قصبات خلوت اختیار مینموده مشغول تصفیه و تخلیه و مراقبه بوده تا آنکه بمقام تخلیه میرسد منازل سلوک را که همان منازل نفس است میپیماید پس از مکاشفات صوری و معنوی در مناجاتش از خداوند متعال طلب میکند که شخص قابلیرا باو برساند تا درک صحبتش را نماید درخواست وی بهدف اجابت میرسد ملام میگردد که به روم مسافرت نماید شد رحال میکند به ارض روم میرود وقتی که وارد روم میشود در سرای برنج فروشان که اغلب ارباب معرفت در آنجا گرد میآمدند منزل مینماید.

مولانا جلال الدین از ورود شمس بدان مکان آگاه میشود بملاقات شمس میآید شمس هنگامیکه نظرش بمولانا میافتد متوجه میشود که این شخص همان کسی است که بوی بشارت داده شده است مولانا شایسته و آشفته پروانه وار گرد شمس میگردد جذبه مغناطیسی شمس ویرا میرباید از تدریس و افتاء و قضاء دست بر میدارد و شش ماه در اطاق صلاح الدین زرکوب بعبادت مشغول میگردد انقلاب مولانا سبب میشود که همه و غوغائی در مریدان وی برپا شود مریدان گرد یکدیگر جمع شده با خود میگفتند که این برهنه کیست که استاد ما را تحت تاثیر قرار داده از هر کس و هر چیزی

روی بر تافته در مقام حمله و اعتراض بشمس بر میآیند شمس برای آنکه مبادا فتنه و آشوب برپا شود بدمشق حرکت میکند مولانا پس از حرکت شمس بی اعتنائیش بمریدان بیشتر میشود نامه‌ای بشمس مینویسد فرزندش سلطان ولد را با جمعی از مریدان مأمور میکند که بدمشق روند بهر نحو است شمس را بقونیه حرکت دهند کاروانی تشکیل میشود بدمشق حرکت مینمایند نامه مولانا را بشمس میدهند و ویرا بقونیه میآورند .
 برخی از تذکره نویسندگان مینویسند مولانا جلال‌الدین رومی آن اوانیکه بفراق شمس مبتلا بوده روزی با حال جوش و خروش از منزل بیرون میآید و گذارش بیازار زرکوبان میافتد شیخ بکو بیدن اوراق نقره مشغول بوده در اثر صدای تق تقی که بگوشش میرسد حال وجدی برایش پیدا میشود شیخ چون آن حال را مشاهده میکند از دکان بیرون میآید یکدیگر را در آغوش میگیرند و این شعر را میخوانند :

یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبی

زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

شیخ صلاح‌الدین زرکوب از مریدان سید برهان‌الدین محقق است که در اشتغال مولانای تاثیر نبوده لذا درباره شیخ میگوید :

چون صلاح‌الدین صلاح جان ماست

آن صلاح جان ما را باز گو

مولانا جلال‌الدین ده سال باشیخ مصاحب بوده شیخ پس از آنکه بیمار میشود از مولانا درخواست میکند که دعای طهارت و وحش از قفس تن‌رهای پیدا کند پس از چندی شیخ این چهار را بدرود میگوید و بعالم حقیقت میشتابد مولانا جنازه ویرا پس از تغسیل و تکفین و نماز در مزار پدرش دفن مینماید این واقعه ناگوار بسیار در مولانا مؤثر واقع شده حسام‌الدین جامی را که یکی از مریدان خاصش بشمار میرفته همراه خود قرار میدهد و بخواهش وی بنوشتن مثنوی مشغول میگردد.

وفات مولانا جلال‌الدین

وفات مولانا در سنه ۶۷۲ هجری در قونیه واقع گردیده مولانا بواسطه

بشارتیکه بیرش در عالم منام بوی داده بود واقف بانتهال از این عالم شده بیشتر اوقات باین غزل مترنم بوده است :

روسر بنه ببالین، تنها مرا رهاکن

ترك من خرابی، شبگرد مبتلاکن

دردی است غیر مردن کانرادوانیباشد

پس من چگونه گویم آن درد رادواکن

در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم

با سر اشارتم کرد که عزم سوی ماکن

مولانا پس از چند روز مریض میشود و بر شدت مرضش میافزاید. شیخ صدرالدین که از شاگردان شیخ محی الدین اعرابست با مریدانش بعیادت وی آمده و از خداوند درخواست شفا مینمایند مولانا روی بآنان میکند میگوید: «بین عاشق و معشوق چیزیک پرده باقی نمانده آیا نمینخواهید آن پرده بر افکنده شود و قطره بدریامتصل گردد؟ و این شعر را قرائت میفرماید :

چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم

رخ زرین من بنسکر که پای آهنین دارم

چون مولانا حالش دگرگون میشود مریدان از وی میپرسند جانشین شما کیست؟ میگوید حسام الدین سؤال میکنند بر جنازه شما که باید نماز بخواند؟ میگوید صدرالدین. پس از این مکالمات پروانه وار خود را بشمع حقیقت زده جنبه ماسوی الهیتش سوخته بمقام انالله وانا الیه راجعون میرسد در تشییع جنازه مولانا از تمام طبقات گرد آمدند ویرا بگورستان میآورند.

شیخ صدرالدین برای اقامه نماز بر میخیزد حالت انقلابی پیدا میکند فریاد زده بیهوش میشود بدین جهت قاضی سراج الدین بر جنازه مولانا نماز میخواند و ویرا بخاک میسپارند اکنون آرامگاه مولانا زیارتگاه خلایق و دارالضیافه برای مسافرین است

فرزندان مولانا

مولانا دارای دو پسر بوده است یکی علاءالدین محمد و دیگر سلطان ولد علاءالدین که فرزند بزرگ مولانا است در علوم ظاهری و باطنی فرید عصر خود بوده پس از فوت مولانا مردم چنین عقیده داشتند که ایشان قائم مقام پدر خود میباشد ولیکن سلطان ولد مردم را به حسام الدین دعوت مینمود پس از چندیکه حسام الدین بسرای جاوید شتافت سلطان ولد بر مسند طریقت نشست و بارشاد مردم پرداخت و در سن ۹۹ سالگی بعالم معنی شتافت رحم الله معشر الماضین.

مؤلفات مولانا

مولانا جلال الدین چندین مؤلف دارد از جمله دیوان شمس است مولانا جلال الدین اهل شعر و شاعری نبوده خود آنجناب در کتابیکه بنام فیه مافیه دارد میگوید: من از شعر و شاعری بیزارم از ترس آنکه مبادا یارایم ملول شوند شعری میگویم تا بآن مشغول شوند. مولانا پیش از آنکه بشمس پیوندد پیوسته اوقاتش مصروف تدریس و ارشاد بوده پس از مصاحبت با شمس و صلاح الدین زرکوب با معاضد حال وجد و سماعی که برایش پیدا شده اولین مرتبه بغزلیاتی که معروف بغزلیات شمس است و بعداً بکتاب مثنوی که حقیقتاً کتابی بی نظیر و پراز حقایق عرفانی است پرداخته از مراجعه به کتبی که تذکره نویسندگان در حال مولانا نوشته اند چنین معلوم میشود که دیوان شمس در اوانی تدوین گردیده که مولانا مصاحبت با شمس داشته ولی نوشتن مثنوی موقعی است که با حسام الدین چلبی همراز بوده است لذا در دفتر اول که میگوید:

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب

بوی گل را از که جوئیم ، از گلاب :

مقصودش از گل شمس و از گلاب حسام الدین است

مکتب مولانا

مکتب مولانا مکتب عرفان است گرچه طرق الی الله بعدد نفوس خلایق است

ولی اصول آن سه قسم منقسم است :

اول طریقه اخیار که طریقه شرع مقدس است که بوسیله فراموش و نوافل و دستورهائی که شرع نبوی داده است شخص میتواند قرب الی الله پیدا کند
دوم طریقه ابرار است که آنرا طریقت نیز مینامند آنست که انسان از راه جذبہ بدرقه عشق کند چون جذبہ در زمین دلش افتد خس و خاشاک هستی و تعلقات اعتباریش سوخته فانی فی الله شود لذا مولانا میگوید:

از خودی بگذر که تابی خدا فانی بحق شو که تابی بقا

دو طریقه اول موافق با شرع و طریقه سوم طریقه مجذوبین و عشاق است .
ارباب سلوک میگویند اصول و وصول به حقیقت یا بطریق فکر و یا بطریق ریاضت است طریقه اول مسلك حکمای مشائین و متکلمین و طریقه دوم مسلك حکمای اشراقی و صوفیه است .

عارف قیومی طریقه دوم را پسندیده دانسته طریقه اول را بلحاظ آنکه خار و خاشاک نروید در آن بسیار است ناپسند دانسته بدینجهت میگوید :

بای استدالیان چوبین بود بای چوبین سخت بی تمکین بود

حافظ لسان الغیب که از مشایخ عرفاست میگوید:

فکر بهبود خود ایدل زدر دیگر کن درد عاشق نشود به زمداوای حکیم



غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش

کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا

ور نه انسان نبرد صرفه ز شیطان رجیم

عارف قیومی طریقه اشراقیین را چنانکه از این بیت که در دفتر اول آمده:

فهم کرد آرید و جانرا ول دهید بعد از آن از شوق پا در ره نهد

پسندیده ترین طریق سلوک میداند چه اشراقیه صاحب مکاشفات صوری و

مشاهدات معنوی اند قدمای از حکما نوعاً اشرافی بوده اند و از جمله کسانی که حکمت اشراف را احیاناً نمود شیخ شهاب الدین سهروردی است این دانشمند واجد علوم ظاهری و باطنی بوده در افشاء حقیقت فر و گزار نموده است.

ارباب عرفان میگویند: انسان چون نسخهٔ جامع و فرد کامل منتخب از تمام مخلوقاتست میتواند مظهر تمام اسماء و صفات کبریائی گردد مقصود از اسماء بر حسب اصطلاح ارباب عرفان کلمات الله است انسان کامل را که اسم اعظم است مظهر اسم الله میدانند سلسله جلیله انبیاء علیهم السلام از آدم تا موسی و عیسی هر یک باندازه رتبه و مرتبه‌ای که دارا بوده از اسم مبارک بهره‌ای برده‌اند تا آنکه نوبت رسید انبیاء محمد مصطفی (ص) میرسد این موجود چون مرتبه‌اش فوق تمام و کمال بوده مظهر تام و اتم کبریائی گردیده مقصود حافظ که میگوید:

خواست تا جلوه دهد صورت خود را معشوق

خیمه در معرکهٔ آب و گل آدم زد

همین معنی است بدینجهت که مظهر اتم حق گردیده است پس از حضرتش پیغمبر دیگری نخواهد آمد و نبوت بر وی ختم و بر کافه نام مبعوث میباشد.

بدیهی است تمام بنی نوع انسان در این نحوه از مظهریت متساوی نیستند بلکه متفاوتند یعنی هر یک مظهر یک اسم و یک صفت‌اند و نسبت به بقیه اسماء مقهور و مغلوب‌اند بدینجهت ویرا مظهر همان اسم مینامند مؤید این بیان گفته مولانا است:

خلق را چون آب‌دان صاف و زلال	اندر آن تابان صفات ذوالجلال
پادشاهان مظهر شاهی حق	عارفان مرآت آگاهی حق
خوبرویان مظهر خوبی او	حسن ایشان عکس مطلوبی او
پادشاهی زیبید آن خلاق را	پادشاهان جملگی عاجز و را

ارباب عرفان میگویند انسان وقتی میتواند مظهر اسماء و صفات گردد که بمرتبه فنا رسد مقصود از فنا که لازم آن بقاء است ادراک و دریافت شهود نیست یعنی انسان میتواند بمقامی رسد که خود را در مقابل حق نیست و عدم صرف ببیند بدیهی است نیل

باین مقام هنگامیست که محبت کامله درونی و حب بالقوه کمونی و نفعه رحیمی بحرکت آید تشوق لقاء محبوب بر او غلبه نموده از خود بیخود گردد بی اختیار به سیر و سخنرانی الهی افتد آنچه در وی بطور قوه و وسعت نهاده شده بفعالیت رسد لذا مولانا گوید:

من کسی از نا کسی دریافتم	بس کسی در نا کسی دریافتم
جمله شاهان پست پست خویشرا	جمله مستان مست مست خویشرا
جمله شاهان برده برده خودند	جمله خلائقان مرده مرده خودند
میشود صیاد مرغانرا شکار	تا کند ناگاه ایشانرا شکار
دلبران بر بیدلان فتنه بجهان	جمله معشوقان شکار عاشقان
هر که عاشق دیدیش معشوق دان	کو به نسبت هست هم این هم آن
تشنگان گر آب جویند از جهان	آب هم جوید بعالم تشنگان

بدیهی است در این راه بعضی بسرعت تمام گذر کنند و به محبوب رسیده در وی فانی گردند مانند سید انبیاء که زیت محبتش دفعماً مشتعل و آتش محبت درونیش شعله ور شده واجد مرتبه کمال که مقام قاب قوسین او ادنی است گردیده از طرف پروردگار بر این دعوت خلاق مبعوث شده تا اینکه خلائق را سوق الی الله دهد مولانا در این باب در دفتر پنج مثنوی میگوید:

چون فناش از فقر پیرایه شود	او محمد وار بی سایه شود
فقر فخری را فنا پیرایه شد	چون زبانه شمع او بی سایه شد
شمع شد جمله زبانه پای و سر	سایه را نبود بگرد او گذر
موم از خویش وز سایه در گریخت	در شعاع از بهر آنکه شمع ریخت
گفت از بهر فنایت ریختم	گفت من هم در فنا بگریختم
این شعاع باقی آمد معترض	نی شعاع شمع فانی عرض
شمع چون در نار کلی شد فنا	نی اثر بینی ز شمع و نی ضیا
هست اندر دفع ظلمت آشکار	آتشی صورت بمومی پایدار
برخلاف موم شمع جسم کان	تا شود کم گردد افزون نور جان

این شمع باقی و آن فانی است شمع جانرا شعله ربانی است
 دسته ای از پیروانش مانند سرور اولیا علی مرتضی و فرزندان بر حسب
 وضع و معاذاتی که بینشان با سید انبیاء (ص) پیدا شده و جذب آنجذباتی که هویدا
 گشته فانی گردیده بمرتبه کمال رسیده مشمول آیه: ان الذین یبغیونک انما یبغیون
 الله یدالله فوق ایدیم شده اند برای آنکه این مرموز عرفانی تا اندازه ای حل گردد
 میگوئیم موجودات و مخلوقات مانند آئینه های هستند چنانکه آئینه های ظاهری بر
 حسب کوچک و بزرگ بودنشان اشیاء را نشان میدهند و نسبت باندازه کوچک و بزرگی
 که دارند مظهر اشیاء میباشند نیز موجودات بر حسب استعداد و قابلیت که در آنها
 وجود دارد مظهر و مجلی برای ظهور حق میباشند.

مظهر عبادت از محل ظهور است مظاهر گاهی جسمانی و هنگامی روحانی
 و زمانی برزخی است در مظاهر جسمانی مظهر از مظاهر باحاط تعدد و تفرقه ای که از لوازم
 جسم است از یکدیگر ممتاز میباشند مانند اجسام صیقلیه مثل آب و آئینه صوری که
 در آنها منطبع میشود صورت غیر از ذی الصور است مظاهر روحانی و برزخیه آنست
 که هر یک از مظهر و ظاهر باحاطی عین یکدیگر میباشد تنها تفرقه ای که بین آنها تصور
 میشود از جهت اطلاق و تقیید است یعنی ظهور و ظاهر و مظهر باهم متحد تعددیکه در
 آنها تصور میشود ملاحظه اوصاف است که همان مقید است.

چون از اوصاف و تقییدات صرف نظر شود ظهور و ظاهر و مظهر همگی متحد و
 ظاهر بنحو شهود عبارت از یک موجود است که همان سرچشمه موجودات و حقیقت مطلقه
 است مولانا در دفتر اول میگوید:

جمله معشوق است عاشق پرده ای زنده معشوقست عاشق مرده ای

و نیز در جای دیگر میفرماید:

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنک شد

چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون کردند آشتی

این مظاهر با اصطلاح از باب عرفان بر حسب تعدد و تکثر اسماء و صفات متقابله